

برود بحال کرد هرگاه از کثرت طاعت و ریاضت در ماندگی او به بطوریکه  
و چون دلیرند بعضی ضبط آن نماید الحاق فی الرافع خفض فرود داشتن فرغ  
برداشتن پس اوست فرود آمدن کفار و درنده ابرار و اوست فرود زدن  
بعضی با فضل از فلین طبعت و بر دارنده بعضی با عیالین محبت و بگذرانی در  
مراتب بسیار است چون نیز شناخت که خفض و رافع اوست تعالی یا بزرگوار  
بسی او در از انظار ابر و در است اشیاء تا با ارتفاع درجه و مصاحبت  
مجاز کرد و تعلق با این دو رسم است که است که در ابل را در دشمنان می  
و با لاکت حق را که افضل اعمال است بعد و بعضی بعد است و در بعضی و اگر  
اعدی اللعادی است است که در تیره روح دلال را با لبر و در تیره برادران  
و در سطح اهل یقین را بلند کند و مقام خود را از هم است به بنامندی کرده  
با طاعت و در تیره و عیب از یکجا نه برودید و کجا که در تیره ایس بودند در  
ضیق و در و طریقی بودند المعز المذل اعزاز عزیز کردن اول ذلیل در  
پس اوست عزیز کننده آنرا که بنویسند در دنیا بقیامت و توفیق طاعت و عبادت  
و در آخرت بعد بریت و نعم حیات و در وقت خود و اوست خوار کننده آنرا  
که بنویسند در صفات مذکوره و بنده چون دانست که معز و مذل اوست  
پس عزت دنیا و آخرت از خود بزدانند و درین بنام بر نگاه او بود و بدان  
که عزت در قیامت است اطاعت یا در علم و معرفت و خوارگی در طمع است و  
معصیت یا در جهل است و کثرت تعلق میان دو رسم است که عزیز دارد اول  
علم و معرفت بلکه شیخ آنها حق تعالی است و خوار دارد اول جهل  
و ضلالت بلکه مبداء آنها ساقط است و او شهنش است در تقییر و صابر است

اسطغان

که اسطغان محمود غزنوی در وقت غزویت سومات که بجانه کرات بوده پیکار  
امام مقوی علیه غزنوی رحه الله که در زمان خود قطب اول بوده آمده است دعای  
فاتیحه بخود و همچنین در صفت نعل صوفیان الیه آمده از لغز غزوات است و  
تذکر من است که در خواست فرمود امام جواب داد که روشن ترین چیزی در  
معنی است است که ترا با هزاره مقصد سهل بجای و بجز از تو نیست که لا اله الا  
و صد هزار سال کل محبت من طلیح جانم همچون کدای آورد و صفت نعل  
باز دارد و در این حکم است و ای بر همه ملک قیامت بخت و در صدر آرزو  
جاد و در آنکه بقیامت است نشاند از فیض تو من نشاند و کنوره  
حوص و از محمود معقول تذکر من نشاند و تسمیع الیه اوست تعالی و بعد  
شودانه بخوشی و دنیا بچشم که شنیدند و درین چیزی او را فرود آمدن شدنی  
و درین چیزی دیگر نیست که هر که دانست اوست سبح و بصر پس بگوید نشود  
و نه سینه بکرات او از ان راضی است لفظ که لصاح و در و مع است که  
از ان و لازم کرد و در امر اقبیه و مطا بقیاس کاش درت بی شیخ  
و در تقییر همین است الحکم بقیاس بیان فقه حاکم یعنی حاکم است که اوست  
از تعدی بر وجه مجال پس اوست حاکم عالم الاطلاق با حکام شرعی و ارادی با اوست  
که حکم است عالم و قول او و فعل او و چون بنده دانست که حاکم اوست سینه  
پس شفا و حکم او باشد در ارضی بقضا و امر از خود از حقوق کند تا در تقییر  
رسوا کرد و در از سبب حکم از می هر سان باشد تعلق باقی است که دروغ  
خصوصت عدالت کند و بر تقییر حاکم باشد بجا هدایت و ریاضات که  
سبب صلاح دین و دنیا است العدل یعنی داد و داد دهند است و معال

عزیز